

دکتر محمد معین

یک عمر رنج و تلاش

محمد ، اولین فرزند خانواده بود . او روز نهم اردیبهشت سال ۱۲۹۷ هجری در یکی از محلات اصلی رشت به دنیا آمد. پدر محمد، شیخ ابوالقاسم، طلبه علوم دینی بود و در خواندن درس و آموختن علوم دینی ، عشق و علاقه بسیار نشان می داد ، خصوصا اینکه درسهای زیادی را نزد پدرش " شیخ محمد تقی معین العلما " (جد پدری محمد) آموخته بود. محمد کمتر پدر را می دید. شیخ ابوالقاسم دائم پای درس عالمان مشهور شهر بود. او می دانست که هم پدر و هم مادرش از بیماری سختی رنج می برند. این موضوع را هرگاه که سر شب به تماشای نماز خواندن پدر می نشست ، حس می کرد. چشمان پدر گود افتاده بود و دائم از خداوند طلب شفا و آمرزش می کرد. محمد می شنید که پدر، برای شفای مادر هم دعا می کند . اهل خانه، بارها پدر و مادر محمد را نزد طبیب برده بودند ؛ اما داروها اثری نداشت. کار، به جایی رسید که تصمیم گرفتند برای مراقبت بیشتر از پدر محمد، او را به خانه یکی از اقوام ببرند. چند روزی آنجا ماند و به ظاهر، حالش کمی بهتر شد، اما محمد، خیلی دلتنگ پدرش بود.

یک شب ، با اصرار، از اطرافیان خواست او را نزد پدر ببرند تا او را ببیند. همین کار را کردند. آن شب ، تا صبح پیش پدرش ماند و از بهبود نسبی حال پدر، خوشحال شد؛ اما صبح همان روز بدترین خبر عمرش را شنید. مادر محمد غافلگیرانه فوت کرده بود. فقدان مادر همه وجودش را آزد. او مونس تنهایی محمد بود، البته این، پایان کار نبود. خبر مرگ مادر، تاثیری عمیق بر روحیه پدر گذاشت. چند روز بعد، حال پدر بدتر شد. هنوز ۵ روز از فراق مادر نگذشته بود که صدای شیون و زاری اطرافیان خبر شوم دیگری را برای او آورد. پدر هم از دنیا رفت. محمد وقتی در آغوش پدر بزرگش می گریست، انگار با گوش دل می شنید که اطرافیان با نگاه هایشان به او اشاره می کنند و می گویند : « طفلک چقدر زود پدر و مادرش را از دست داد...»

پدر بزرگ محمد، شیخ محمد تقی معین العلما از بزرگان رشت بود. او با مهربانی فراوان ، مراقبت و تربیت محمد و برادر کوچکترش علی را به عهده گرفت. محمد مثل پدر کنجکاو بود و اهل درس ، بحث و تلاش . او اولین درسهایش را از پدر بزرگش آموخت و سپس، محمد تقی معین العلما او را به مکتب فرستاد.

در این هنگام، اوضاع شهر رشت ، چندان مساعد نبود. میرزا کوچک خان جنگلی ندای اعتراضش را نسبت به شرایط نابسامان ایران بلند کرده و مبارزات ضد حکومتی خودش را آغاز کرده بود. انگلیسی ها در اطراف رشت سنگربندی کرده

بودند. در این شرایط، مکتب خانه ها هم به حالت نیمه تعطیل در آمده بود. در چنین اوضاعی بود که خانواده محمد برای مدتی مجبور به ترک شهر شدند و به یکی از روستاهای اطراف رفتند و وقتی اوضاع عادی شد به شهر رشت برگشتند. محمد، دوباره راهی مکتب شد. او با شوق فراوان فراگیری را آغاز کرد. صرف و نحو عربی و علوم مختلف دینی را نزد پدر بزرگ و مرحوم سید مهدی رشت آبادی فرا گرفت. در آن هنگام مکتب خانه های قدیمی، آرام آرام تبدیل به مدارس امروزی می شد. محمد در کلاس سوم ابتدایی نشست و ۳ سال بعد، موفق شد تصدیق نامه نهایی دوره ابتدایی را بگیرد. او سپس توانست کلاس چهارم متوسطه را نیز با موفقیت به اتمام برساند، اما در رشت، کلاس پنجم متوسطه وجود نداشت. در این میان اداره معارف گیلان هر سال، چند نفر از شاگردان ممتاز را انتخاب می کرد و آنها را راهی تهران می ساخت تا در آنجا پنجم متوسطه را نیز به اتمام برساند. هزینه ماهانه این انتخاب هر ماه ۱۰ تومان بود و محمد جزء این افراد انتخاب شد. محمد، ابتدای ورود به تهران در مدرسه دارالفنون ثبت نام کرد و وارد کلاس پنجم متوسطه شد. یک سال تمام در غربت و تنهایی درس خواند. در این مدت، گاه و بیگاه خبرهایی از خانواده اش به او می رسید. در پایان سال تحصیلی، پدر بزرگ به دیدنش آمد؛ مدتی در تهران ماند و بعد از پایان امتحانات، با هم به رشت برگشتند؛ او به وضوح می دید پدر بزرگ، دیگر شور و حال سابق را ندارد. او ضعیف و مریض شده بود. بین راه چندین مرتبه حال پدر بزرگ بد شد. در رشت، تصمیم گرفتند برای بهبودی حال معین العلماء مدتی او را به آستان اشرفیه بفرستند تا شاید با تغییر آب و هوا، وضعیت او مساعد تر گردد. سال تحصیلی شروع می شد و محمد، مجبور بود دوباره به تهران بازگردد. پدر بزرگ با همه ضعفی که داشت با زحمت خودش را برای بدرقه محمد رساند. دوری از پدر بزرگ در این حال و روز برای محمد بسیار تلخ بود. ۶ ماه از سال تحصیلی گذشته بود که نامه ای از عمویش رسید که خبری تلخ و ناگوار را برای محمد به همراه داشت، پدر بزرگ فوت کرده بود و این برای محمد دردی جانکاه بود.

«ای یگانه مقصود من در زندگانی، ای کعبه آمالم، ای مهمترین واسطه از وسایط حیاتم، ای کسی که آنقدر برگردن من منت نهاده ای و ای کسی که اکنون خوش در زیر خاک آرمیده ای، از این هجران ابدی و فراق دائمی پیوسته در سوز و گدازم و از این جدایی می سوزم و می سازم و با روان پاکت در راز و نیازم...»

از یادداشتهای معین در شب ۱۳ فروردین ۱۳۱۰

محمد معین، سال ۱۳۱۰ دوره متوسطه را هم به اتمام رساند و سپس در رشته فلسفه و ادبیات مدرسه عالی دارالمعلمین تهران ثبت نام کرد. در این دوره باید ۳ سال درس می خواند. او دانشجویی بسیار صبور، با حوصله و جدی بود. سال سوم آنقدر به

زبان فرانسوی تسلط پیدا کرد که یک بار در حضور لرد بایرون - شاعر معروف فرانسوی - سخنرانی کرد. این کار او باعث تعجب و تشویق فراوان همه استادان و دانشجویان شد.

در سال ۱۳۱۳ رساله ای به زبان فرانسه ارائه داد و موفق به گرفتن لیسانس ادبیات و فلسفه با نمره ممتاز شد. در سال ۱۳۱۴ به خدمت سربازی فراخوانده شد و بعد از اتمام این دوره، به عنوان دبیر یکی از دبیرستان های اهواز، به خوزستان رفت. محیط آرام اهواز باعث شد او با پشتکاری بی نظیر به تحقیق و تالیف بپردازد. رساله ای تحقیقی با عنوان "حافظ شیرین سخن" نوشت و "روان شناسی تربیتی" نوشته "علی الجراح" و "مصطفی امین" را از عربی به فارسی و «ایران از آغاز تا اسلام» نوشته پروفیسور گریشمن را از انگلیسی به فارسی ترجمه کرد.

در این ایام، عده ای از باستان شناسان فرانسوی برای حفاری به شوش آمده بودند. محمد معین به دیدار آنها شتافت. برایش جالب بود که از نزدیک با کار آنها آشنا شود. سرپرست هیات فرانسوی به محمد معین گفت: «لهجه های محلی ایران کم کم دارند، مغلوب لهجه مرکزی می شوند. ممکن است مدتی طول نکشد که اثری از این لهجه ها باقی نماند...» این حرف تاثیر عمیقی بر معین گذاشت و با خودش فکر کرد: «وظیفه ماست که یادگاری لهجه های محلی را حفظ کنیم... باید همه اصطلاحات، لغات، امثال و حکم فارسی را از همه جای ایران جمع آوری و تدوین کنیم ...»

محمد معین چند رساله دیگر مانند "گنجینه شوش" و "داستان هاروت و ماروت" را تالیف کرد. وزیر فرهنگ وقت، با مشاهده علایق فراوان معین، مقدمات انتقال او را به تهران فراهم کرد و در سال ۱۳۱۸ در سمت معاونت اداری دانشسرای مقدماتی و دبیری دانشسرای عالی به تهران منتقل شد.

محمد معین پس از ورود به تهران در دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی ثبت نام کرد. شهریور ماه ۱۳۲۱ در میان خیل عظیم استادان و دانشجویان، مراسم دفاع از رساله دکترای زبان و ادبیات فارسی از سوی محمد معین انجام شد. استاد راهنمای او ملک الشعرای بهار بود. نتیجه جلسه این بود:

«رساله آقا محمد معین از هر حیث قابل تمجید و تحسین است و با قید "بسیار خوب" تصویب می شود و آقای محمد معین در زبان و ادبیات فارسی، دکتر شناخته شد. به ایشان تبریک می گوئیم...»

دکتر معین در همین سال (۱۳۲۱) با دختر امیر جاهد، مدیر سالنامه پارس ازدواج کرد که ثمره ازدواج آنها ۴ فرزند بود. ... آشنایی دکتر محمد معین با استاد علی اکبر دهخدا، سرآغازی برای یک کار عظیم ادبی دیگر بود، یعنی تدوین لغت نامه دهخدا. دکتر معین جایگاه ویژه ای نزد استاد دهخدا داشت به گونه ای که علامه دهخدا، در وصیتنامه اش نوشت: «به

ورثه خود وصیت می کنم که تمام فیشه‌های چاپ نشده لغت نامه را که ظاهراً بیش از یک میلیون است و از الف تا یاء نوشته شده... به عزیزترین دوست من، آقای دکتر معین بدهند که مثل سابق به چاپ برسد و این زحمتی جانکاه، حداقل معادل نصف تالیف است...»

همکاری با علامه دهخدا، علاقه شدیدی در دکتر معین ایجاد کرده بود که دست به تالیف فرهنگی جامع بزند که مانند دایره المعارفی بزرگ، نیاز افراد مختلف را بر طرف سازد. او شروع به فیش برداری کرد. از پیش هم حدود ۳۰۰ هزار فیش تهیه کرده بود. دکتر معین برای تدوین فرهنگ فارسی نزدیک به ۴۰۰ نفر از دانشجویانش را به کار دعوت کرد. سپس به جستجو در شیوه‌های مختلفی که در دنیا رواج داشت، پرداخت سرانجام با تلاش فراوان، چاپ فرهنگ فارسی در سال ۱۳۴۲ شروع شد...

چند سال بعد دکتر معین، پس از سالها تلاش و کوشش و تحقیق، یک روز صبح در جلسه مدافعه یکی از دانشجویان دانشگاه تهران، ناگهان به کف اتاق افتاد و بیهوش شد. پزشکان پس از معاینه‌های فراوان متوجه ضایعه ای شدند که در مغز دکتر به وجود آمده بود. با وجود سعی و تلاش فراوان، هیچ بهبودی در حال او حاصل نشد. ماهها در بیمارستان بستری شد، اما هیچ گونه واکنشی ناشی از بازگشت فعالیت ادراک، در او مشاهده نشد.

سالها گذشت، بی آن که دکتر معین بتواند هوشیاری اش را به دست بیاورد. آخرین گزارش از آخرین روزهای حیات استاد - «... در اتاق ۳۱۴ بیمارستان فیروزگر، مردی خفته که ۴ سال و پنج ماه است خاموشی گزیده و تنهایی اختیار کرده است... او

دکتر معین، استاد دانشگاه تهران، رئیس سازمان لغت نامه دهخدا و مولف کتب فراوان تحقیقی است... همیشه خاموش

است و با چشمان درشتش نگاه می کند به همه کس، ولی نمی شناسد. چشمهایی که روزی خطوط مبهم کتابها را می

جست، فقط نگاه است. نگاه سرد و بی روح، هیچ کس را نمی شناسد، نه همسر و نه فرزندانش را.

به گفته ی همسرش : محمد فقط پسر بزرگمان را می شناخت وقتی او را می دید، اشک از چشمانش سرازیر می شد، حرف

نمی زد چون قادر به حرف زدن نبود...

همسر مهربانش روزی چند بار به بیمارستان سرکشی می کرد و غذاها و لوازم مورد احتیاج را به او می رساند. او همیشه به بهبودی معین امیدوار بود. ساعتها کنار شوهرش می نشست و به او می نگریست، به جسمی سرد و بی روح که زنش را نمی

شناخت و فقط او را نگاه می کرد. ولی همسرش امیدوار، که معجزه ای رخ دهد: « من ایمان دارم... من شبهای درازی را

برای او دعا کرده ام. خداوند به من رحم خواهد کرد. من ایمان دارم که او خوب خواهد شد و به خانه اش باز خواهد گشت.

اتاق کارش، یادداشت هایش، آنها همه فیشها و کتابها منتظر او هستند. او خوب خواهد شد و به همین اتاق باز خواهد گشت و پشت میز کارش خواهد نشست. او هنوز کارهای زیادی در پیش دارد که ناتمام مانده است. او کار دارد. خداوند او را شفا خواهد داد من ایمان دارم...»

و حالا، این ایمان اوست که هر روز چند بار او را به بیمارستان می کشاند. راستی، زنی مثل او باید خیلی قدرت و ایمان داشته باشد...

اما... سرانجام در حالی که استاد از شدت بیماری وزنش به ۱۷ کیلو رسیده بود، در نیمروز گرم سیزدهم تیر ماه ۱۳۵۰ دفتر حیاتش بسته شد.

از مرحوم دکتر معین مقالات و کتابهای فراوانی، همراه با تصحیح متون ادبی با حاشیه نویسی و اضافات، ترجمه کتاب از زبانهای عربی و انگلیسی و زبانهای باستانی به جای مانده است. موضوع اغلب مقاله های دکتر معین، لغت و دستور زبان فارسی، مباحث و مسائل ادبی، تاریخ ادبیات و زبان، تاریخ و فرهنگ، کتاب شناسی، فلسفه و ... است.